

برفت و امیر را گفت: زندگانی خداوند دراز باد بونصر برفت و بونصر دیگر طلب باید کرد. امیر آوازی داد با درد و گفت: چه میگوی؟ گفت: این است که بنده گفت و در یک روز و یک ساعت سه علت صعب^۱ افتاد که از یکی از آن بتوان جست، و جان در خزانه ایزد است - تعالی - اگر جان بماند نیم تن از کار بشود^۲.

امیر گفت: دریغ بونصر! و برخاست و خواجهگان به بالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند و او را در محمل پیل^۳ نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و به خانه باز بردند، آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد - رحمة الله علیه - و گفتند که: شراب کدو بسیار دادندش با نیند آن روز که بدان باغ بود مهمان نایب، و از آن نایب پنج هزار دینار بستند امیر، و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را^۴ و مرا با آن کار نیست ایزد - عز ذکره - تواند دانست، که همه رفتند، و پیش من باری آن است که ملک روی زمین نخواهم با تبعت^۵ آزاری بزرگ تا به خون چه رسد که پیدا است که چون مرد بمرد و اگر چه بسیار مال و جاه دارد با وی چه همراه خواهد بود، و چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رایی و علم؟ و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دل خوش ندید و آثار و اخبار و احوالش آن است که در مقامات^۶ و درین تاریخ بیامد. و اما بحقیقت بیاید دانست که ختمت الکفایة والبلاغة والعقل به^۷ و او اولی تر است بدانچه جهت بوالقاسم اسکافی^۸ دبیر - رحمة

۱. سه علت صعب: سه بیماری دشوار و صعب‌العلاج.

۲. «اگر جان بماند.....» اگر زنده بماند نیمی از بدنش از کار می‌افتد.

۳. محمل پیل: هودجی که بر پشت پیل می‌نهادند و معمولاً بزرگتر از هودجهای مرکبهای دیگر بوده است. منظور آن است که از محمل به صورت برانکار امروزی استفاده کردند.

۴. «از هرگونه روایتها...» یعنی شایعات گوناگونی درباره مرگ او بود، که شاید او را مسموم کردند.

۵. تبعت: عاقبت بد.

۶. در نسخه ادیب: مقامات محمودی (کتابی که بیهقی درباره دوران سلطنت محمود غزنوی نوشته و از بین رفته است).

۷. لیاقت و رسایی سخن و خرد به او ختم شد.

۸. بوالقاسم اسکافی: صاحب دیوان رسالت ابوعلی والی صفغانیان [چغانیان] بود و چون روزگار ←

اللّٰه عليه - گفته‌اند، شعر

الم تر دیوان الرسائل عطلت . بفقدانه اقلامه و دفاتره^۱
 و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و
 نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عزّ یافتم واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی^۲ وی که
 مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن و از دو^۳ یکی توانستم نمود تا یک حق را از
 حقها که در گردن من است بگزارم، و چون من از خطبه^۴ فارغ شدم روزگار این مهتر پایان
 آمد، و باقی تاریخ چون^۵ خواهد گذشت؟ که نیز نام بونصر نبشته نیاید درین تألیف قلم را
 لختی بر وی بگریانم^۶ و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز
 نمایم تا عشقی^۷ (؟) باشد مرا و خوانندگان را پس به سر تاریخ باز شوم انشاء اللّٰه تعالی.

فصل

و پس از مرگ وی هرگز نبود که من از آن سخنان بزرگ با معنی وی اندیشه کردم که

-
- ابوعلی به پایان آمد و دولتش بر دست آل سامان انقراض یافت، ابوالقاسم در بطنه امیر نوح درجه قبول گرفت، پس از آنکه از روزگار رنجها دید و سختی‌ها کشید (حاشیه ادیب ص ۶۰۵).
۱. معنای بیت: آیا ندیدی دیوان رسالت (ابوالقاسم اسکافی) را که با فقدان او قلمها و دفترهایش عاطل و بیکار مانده است؟
۲. معالی: جمع معلاة، بلندبها.
۳. ظاهراً: از ده چنانکه می‌گویند: عشری از اعشار (حاشیه غنی - فیاض).
۴. کدام خطبه: (همان مأخذ).
۵. در طبع ادیب کلمه «چون» را ندارد و شاید: چنان (همان).
۶. «قلم را لختی بر وی بگریانم» از جمله‌های شاخص و کم‌نظیر تاریخ بیهقی است.
۷. استاد فیاض در طبع ۱۳۵۰ کلمه «عشقی» را به «تشفی‌بی» تبدیل و تصحیح کرده‌اند که با سیاق جمله مناسبت دارد.

گفتی بدان مانستی که من این ابیات یاد کردم که^۱ بوالمظفر قاینی^۲ دبیر گفته است در مرثیت
متنبی - رحمة الله عليه - و آن اینست، شعر^۳

لا رعى الله سرب هذا الزمان اذ دهاتا فى مثل ذاك اللسان
ما رأى الناس ثانى المتنبى ائى ثان يُرى لبكر الزمان
كان فى نفسه العلية فى عز و فى كبرياء ذى سلطان
كسان فى لفظه نبيا و لكن ظهرت معجزاته فى المعانى

و به هیچ وقت نبوده است که بر در سرای او گذشتم که این دو بیت نخواندم که
بوالعباس ضبى^۴ گفت روزی که به در سرای صاحب^۵ بگذشت پس از مرگ وی - رحمة الله
عليه - و آن این است، شعر^۶

۱. عبارت از: «اندیشه کردم» تا «یاد کردم که» مغشوش و مغلوط به نظر می‌رسد. شاید در اصل چنین بوده:
«..... کردم که گفتی و نبستی که نه این ابیات یاد کردم که...» نظیر عبارتی که پس از قطعه شعر می‌آید
(حاشیه غنی - فیاض).

۲. بوالمظفر قاینی (در طبع ادیب: قاینی): در حاشیه طبع غنی - فیاض مرقوم است که: در یتیمه (ج ۱
ص ۱۶۴) این شخص را ابوالمظفر بن علی الطیبی نامیده و قطعه را به سماع از خود او روایت کرده
بنابراین کلمه «بوالمظفر» (که مورد اتفاق همه نسخه‌های ماست) غلط خواهد بود.

۳. ترجمه و معنای اشعار: خداوندگار گله او را بچراند، نفرین بر این زمان باد که چنین زبانی را از ما
گرفت. مردم برای متنبی، دومی ندیدند و چگونه برای یگانه فرزند زمان می‌توان دومی دید. متنبی
همواره از بزرگی نفس و علو همت، با عزت و کبریای پادشاهان می‌زیست. متنبی در الفاظش نبی بود
لکن معجزاتش در معانی ظاهر شد.

(ابوالقاسم حبیب‌اللهی نوید - یادنامه بیهقی ص ۷۷۵)

۴. تصحیح قیاسی است، در تمام نسخه‌های ما «صینی» است و مسلماً غلط است. این ابوالعباس ضبى از
شعراى معروف صاحب است و این قطعه به نام او در یتیمه (ج ۳ ص ۱۱۷) مذکور است (حاشیه غنی
- فیاض).

۵. صاحب بن عبّاد.

۶. ترجمه ابیات: ای درگاه خانه (صاحب) چرا غمگینی؟ پرده و پرده‌دارانت کجا هستند؟ کو آن کسی که
روزگار از او می‌ترسید پس او حالا در میان خاک، خاک شده است.

ایها الباب لم علاک اکثاب
 این من کان یفزع الدهر منه
 و بونواس^۱ - رحمة الله علیه - سخت نیکو گفته است شعر
 و یا رب وجه فی التراب عتیق
 و یا رب حزم فی التراب و نجدة
 الاکل حی هالک و ابن هالک
 و رودکی گفته است^۲
 ای آنکه غمگنی^۴ و سزاواری
 از بهر آن کجا^۵ بسرم نامش
 رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
 و اندر نهان سرشک همی یاری
 ترسم ز بسخت^۶ آنده دشواری
 بود آنچه بود^۷ خیره چه غم داری

۱. ابولواس؛ حسن بن هانی، شاعر ایرانی الاصل عربی‌گوی (وفات: ۱۹۸ هـ، ق / ۸۱۴ م) وی مبتکر تعزلات در ادب عرب به شمار می‌رود او در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و به بغداد رفت و به خلفای عباسی پیوست (معین).

۲. ای بسا صورتها که در خاک نهان شده و ای بسا جمال و زیبایی که در خاک پنهان گشته. چه بسیار دوراندیشی و بلندهمتی و چه بسیار قامت افراشته که در خاک افتاده، همان هر زنده‌ای می‌میرد و فرزند هلاک شونده است و هر صاحب نسب و نژادی نیز نسبتش به هلاکت شوندگان می‌رسد.

۳. این قطعه رودکی در نسخه‌های بی‌هقی و در سایر جاها که دیده شده است از حیث ترتیب ابیات و همچنین در کلمات اختلافاتی دارد. متن ما بر آنچه در مجمع الفصحاست دو بیت افزوده دارد. بیت دوم و بیت دهم و گویا بواسطه ابهامی که داشته است این دو بیت را حذف کرده‌اند (حاشیه غنی - فیاض) این قصیده به حدس اسفاد لروزانفر در تعزیت امیر شهید احمد بن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱) است در مرگ پدرش امیر عادل اسماعیل سامانی (۲۷۹-۲۹۵).

(گزیده اشعار رودکی - دکتر شعار - دکتر انوری ص ۱۰۴)

۴. غمگن: مخفف غمگین.

۵. کجا: که.

۶. در بعضی نسخه‌ها به جای «بخت»، سخت آمده است.

۷. بود آنچه بود: آنچه باید بشود شد. «بود» به معنای بودنی و سرنوشت است.

هموار کرد خواهی گیتی را	گیتی است کی پذیرد همواری
مُستی ^۱ مکن که نشنود او مُستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن	کی رفته را بسزاری باز آری
آزار بیش بینی زین گردون	گر تو به هر بهانه بیازاری
گویی گماشته است بلای ^۲ او	بر هر که تو بر او دل بگماری
ابری پدیدنی و کسوفی، نی	بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم	بر خویشتن ظفر ندهی باری(؟)
تا بشکنی سپاه غمان بر دل	آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای سخت پدید آید	فضل و بزرگواری و سالاری

و مصیبت این مرد محتشم را بدان وفق^۳ نشمرند بلکه چنان بود که گفته اند: اکوی الفؤاد والقلوب ومزقها وجرح النفوس والاكباد واحرقها واغص الصدور بهم اصابها واقذی العیون علی فزع نابها وملا الصدور ارتیاعا وقسم الالباب شعاعاً وترک الخدود مجروحة والدموع مسفوحة والقوی مهدوده والطرق مسدودة ما اعظمه مفقودا واکرمه ملحودا وانی لأنوح علیه نوح المناقب وارثیه مع النجوم الثواقب واثکله مع المعالی والمحاسن واثنی علیه ثناء المساعی والمآثر، لوکان حلول المنیة مما یفدی بالاموال والانصار بل الاسماع والابصار لوجد عند الاحرار من فدیة ذلك الصدر ما یتخلص به مهجته، هذا ولا مصیبة مع الايمان ولا فجیعة مع القرآن وكفی بكتاب الله معزیا وبعوم الموت مسلیا وان الله عز ذكره یخفف ثقل النوائب و یحدث السلو عند المصائب بذكر حکم الله فی سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و رضی عن ذلك العمید الصدر الكامل وارضاه وجعل الجنة مأواه ومثواه وغفر له ذنبه وخفف حسابه ونبهنا عن نومة الغافلین آمین آمین یا رب العالمین^۴.

۱. مُستی: گله و شکایت.

۲. بعضی نسخ: بلائی (حاشیه غنی - فیاض).

۳. در نسخه دیگر: وقت. نسخه ادیب هیچ یک را ندارد (همان).

۴. بر دلها و قلبها داغ گذاشت و پاره و مجروح ساخت جان و نفس و جگرها را و سوزاند و ←

و امیر - رضی الله عنه - بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی را بفرستاد تا بنشینند^۱ و حق تعزیت را بگزارند و ایشان بیامدند و همه روز بنشستند تا شغل او راست کردند، تابوتش به صحرا بردند و بسیار مردم بر وی نماز گزاردند و آن روز سپاه سالار و حاجب بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان. و از عجایب و نوادر: رباطی^۲ بود نزدیک آن دو گور که بونصر آن را گفته بود که کاشکی سوم ایشان شدی، وی را در آن رباط، گور کردند و روزی بیست بماند^۳ پس به غزنین آوردند و در رباطی که به لشکری ساخته بود در باغش دفن کردند.

و غلامان خوب بکار آمده که بندگان بودند به سرای سلطان بردند و اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند و چند سر از آن^۴ که بخواسته بودند و اضطراب می کرد آنگاه

→ اندوهگین ساخت سینه‌ها را که بدانها رسید و خاک و خاشاک در چشمها از زاری افکند و پر کرد دلها را از رعب و هراس و مغزها را پراکنده و پریشان ساخت. رخسارها را مجروح و اشکها را جاری ساخت نیروها را تهدید کرد و راهها را بست. چقدر بزرگ بود او که مفقود گشت و چه بزرگ بود آنکه در لحد و گور آرمیده و همانا که من ناله و توجه می کنم بر او آنچنان که صفات نیک برای او می گیرند و مرثیه می خوانم برای او همراه ستارگان تابنده و عزادار اویم همراه درجات بلند و نیکویی‌ها و ستایش می کنم او را ستایشی درخور کوششها و آثار نیک. اگر دخول مرگ از آن دسته چیزهایی بود که می شد با دادن خونبها، از اموال و یاران بلکه با دادن گوشها و چشمها از آن برکنار ماند همانا که آزادگان چنین خونبهای برای این عالی جناب می دادند تا جان او را بدان رهایی بخشند. این (مصیبتی بزرگ) است و نیست سوگی با داشتن ایمان و اعتقاد به قرآن (همچون آن) و کافی و بسنده است کتاب خداوند برای تعزیت و برای همگانی بودن مرگ تسلیت دهنده‌یی. و همانا خداوند - که بزرگ است یاد او - سبک می کند سنگینی آلام و درد را و پدید می آورد خرسندی در مصیبت‌ها با یاد کرد فرمان خدایی خویش درباره پیشوای فرستادگان و آخرین پیامبران که سلام خدا بر او و بر همگی ایشان باد و خشنود باد از این سرور معتمد کامل و او را خشنود کناد و قرار دهد بهشت را ماوا و منزلگاه او و بیامرزد گناهانش و آسان گیرد حساب او را (در قیامت) و آگاه و بیدار کند ما را از خواب بی خبران. چنین باد چنین، ای پروردگار جهانها.

۱. بنشینند: به عزاداری بنشینند. امروزه نیز یکی از معانی «نشستن»، «به عزاداری نشستن» است.

۲. رباط: کاروانسرا، تکیه.

۳. معنای جمله آن است که بیست روز جنازه او را به امانت در آن رباط گذاردند.

۴. از آن: یعنی از اسبان و اشتران. اشاره است به داستان مذکور در پیش، مشاجره بونصر با امیر برای ←

بدان آسانی فرو گذاشت و برفت. و بوسعید مُشرف به فرمان بیامد تا خزانه را^۱ نسخت کرد آنچه داشت مرد راست آن رقعت وی که نبشته بود به امیر برد و خبر یافت و فهرست آن آمد^۲ که رشته تاری از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند امیر به تعجب بماند. از حال راستی این مرد فی الحیوة و الممات^۳ و وی را بسیار بستود و هرگاه که حدیث وی رفتی توجع^۴ و ترحم نمودی و بوالحسن عبدالجلیل را دشنام دادی و کافر نعمت خواندی.

و شغل دیوان رسالت وی را امیر داد در خلوتی که کردند به خواجه بوسهل زوزنی چنانکه من نایب و خلیفت وی باشم و در خلوت گفته بود که اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل بوی دادیمی چه بونصر پیش تا گذشته شد درین شراب خوردن باز پسین با ما پوشیده گفت که: من پیر شدم و کار به آخر آمده است اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت^۵. و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود و من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم به درگاه بود شکرش کردم گفت: «مرا شکر مکن شکر استادت را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت می باز گفت» و من دعا کردم هم زندگان را و هم مرده را و کار قرار گرفت و بوسهل می آمد و درین باغ به جانبی می نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر، با خلعت به خانه رفت وی را حقی بزرگ گزاردند که حشمتی تمام داشت، و به دیوان بنشست با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت، سخت بیگانه بود در شغل^۷، من آنچه جهد بود به حشمت و جاه وی می کردم و چون لختی حال شرارت و زعارت^۸ وی

→ دادن اسب و اشتر (حاشیه فیاض ص ۷۹۹).

۱. تا خزانه را: یعنی برای خزانه، برای بردن به خزانه (همان).

۲. «فهرست آن آمد»: یعنی خلاصه و نتیجه آن شد (حاشیه غنی - فیاض).

۳. «فی الحیوة.....» در زمان زندگی و پس از مردن.

۴. توجع: نالیدن از درد (معین).

۵. پیش تا: پیش از آنکه.

۶. منظور آن است که پس از بونصر باید بوالفضل بیهقی جانشین او شود.

۷. «سخت بیگانه بود در شغل»: کار بلد نبود.

۸. زعارت: تندخویی و تندمزاجی.

دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است به همه چیزها^۱ رقعتی نبشتم به امیر - رضی الله عنه - چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری، گفتم بونصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان به مجلس عالی داد حالها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت، و حق خدمت قدیم دارد نباید که^۲ استادم ناسازگاری کند که مردی بدخوی است، و خداوند را شغل‌های دیگر است اگر رأی عالی بیند بنده به خدمت دیگر مشغول شود.

و این رقعت به آغاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نبشته که اگر بونصر گذشته شد ما بجاییم و تو را بحقیقت شناخته‌ایم این نومیدی بهر چراست؟ من بدین جواب ملکانه خداوند زنده و قوی دل شدم.

و بزرگی این پادشاه و چاکرداری [او] تا بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بوسهل را گفت: بوالفضل شاگرد^۳ تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکودار، اگر شکایتی کند همداستان نباشم^۴. گفت: فرمان بردارم، و پس وزیر را گفت: «بوالفضل را به تو سپردم از کار وی اندیشه دار» و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد، و بماند کار من بر نظام و این استادم^۵ مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه بر جای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفس باز افتادم^۶ و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم^۷ و بیست سال برآمد و هنوز در تبعیت^۸ آنم و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این استادم سخنی ناهموار نگویم و چه چاره بود از باز نمودن این

۱. معنای جمله: از هر جهت نقطه مقابل بونصر مشکان بود.

۲. نباید که: مبادا که.

۳. شاگرد: زیر دست.

۴. همداستان نباشم: یعنی با تو (بوسهل) موافق نخواهم بود.

۵. یعنی استاد جدید: بوسهل.

۶. به قفس (قفس) باز افتادم: گرفتار شدم.

۷. «نرم و درشت دیدم»: آسانی و سختی، فراز و نشیب دیدم.

۸. تبعیت: عاقبت بد.

احوال در تاریخ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم از آن خویش هم بگفتم و پس به کار باز شدم تا نگویند که بوالفضل صولی وار^۱ آمد و خویشان را ستایش گرفت که صولی در اخبار خلفای عباسیان - رضی الله عنهم - تصنیفی کرده است و آن را «اوراق» نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که به روزگار چون او کم پیدا شده است و در ایستاده است و خویشان را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن به فریاد آمده و آن را از بهر فضلش فرا ستاندندی^۲ و از آنها آن است که زیر هر قصیده‌یی نبشته است که «چون آن را برابوالحسن علی بن الفرات الوزیر خواندم گفتم اگر از بحتری^۳ شاعر وزیر قصیده‌یی بدین روی و وزن و قافیت خواهد هم از آن پای باز پس نهد^۴ وزیر بخندند و گفت: همچنین است» و مردمان روزگار بسیار از آن بخندیده‌اند و خوانندگان اکنون نیز بخندید و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت و خویشان را ستودن، و آن که نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند والله يعصمتنا من الخطايا والزلايل بعه و سعة فضله^۵.

۱. صولی: محمد بن یحیی بن عبدالله بن عباس بن محمد بن صول تگین، کاتب مکتبی به ابوبکر و معروف به صولی شطرنجی، ادیب و محدث (فوت ۳۳۵ یا ۳۳۶ ه. ق) وی از ابو داوود سجستانی به ابوالعباس ثعلب و مبرّد و جز آنان روایت کند و گروهی از او روایت دارند. صولی ندیم «راضی» و «مکتفی» و «مقتدر» خلفای عباسی بود. او راست: الاوراق فی اخبار آل العباس و اشعار هم، الثرر، الانواع، العباده، ادب الکاتب، الوزراء، اخبار ابي تمام، اخبار القرامطه و غیره (اعلام معین).

۲. ظاهراً: فرستادندی. در نسخه دیگر: فرستادندی (حاشیه غنی - فیاض).

۳. بحتری: شاعر عرب (۲۰۶-۲۸۴ ه. ق) قصیده‌یی درباره‌ی ایوان کسری دارد که ظاهراً خاقانی در قصیده «ایوان مدائن» خود از آن متأثر بوده است. علاوه بر دیوان، کتاب حماسه از وست و کتابی به نام «معانی الشعر» به وی منسوب است (دائرة المعارف فارسی - مصاحب).

۴. معنای عبارت: بحتری هم مانند این قصه نمی‌تواند بسراید.

۵. و خداوند پاک بدارد ما را از خطا و لغزش به بخشش و فصل گسترده‌اش.

قصه جنگ سلطان مسعود با سلجوقیان در مرو

روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر امیر - رضی الله عنه - از هرات برفت به جانب پوشنگ^۱ با لشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیاده بسیار و بنه سبک تر، و به پوشنگ تعبیه^۲ فرمود و سلطان در قلب و سپاه سالار علی در میمنه و حاجب بزرگ سباشی در میسره و پیری آخور سالار^۳ [و] بایتگین ایدوسنقر [؟] و بوبکر حاجب با جمله کرد و عرب و پانصد خیل تاش بر مقدمه، و ارتگین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر و آخور سالار را کلاه دو شاخ^۴ و کمرداد و خلیفت حاجب بکتغدی کرد تا آنچه باید فرمود از مثال وی غلامان سرای را می فرماید، و بسیار هندو بود چه سوار داغی^۵ و چه پیاده با سالاران نامدار پراکنده کرد بر قلب و میمنه و میسره و ساقه، و همچنان پیادگان درگاهی بیشتر بر جمازگان^۶، و پنجاه

۱. پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ده فرسنگ فاصله داشت و در وادی پر درخت و میوه واقع بود..... (اعلام معین).

۲. تعبیه: لشکر آرای.

۳. آخور سالار: میر آخور، مسؤول اصطبل.

۴. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزله اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی گری یا دهقانی یا سپاهی گری بوده می داده اند (لغت نامه دهخدا).

۵. سوار داغی: یعنی سوار بر اسب داغی (اسب دولتی) (حاشیه غنی - فیاض).

۶. جمازگان: جمع جمازه: شتر تندرو.

پیل از گزیده تر پیلان درین لشکر بود و همگان اقرار دادند که چنین لشکر ندیده‌اند، و هزاره^۱ در جهان افتاد از حرکت این لشکر بزرگ، و طغرل به نشابور بود، چون امیر به سرای سنجد^۲ رسید بر سر دو راه نشابور و طوس عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن‌گونه فرا ایستد و دیرتر از نشابور برود تا وی از راه نوق^۳ تاختنی کند سوی استوا^۴ و راه فرو گیرد چنانکه نتواند که اندر «نسا» رود و چون نتواند بر آن راه رفتن اگر به راه هرات و سرخس رود ممکن باشد او را گرفتن، پس بر این عزم سوی طابران طوس^۵ رفت و آنجا دو روز پیود به سعدآباد^۶ تا همه لشکر در رسید پس به چشمه شیرخان^۷ رفت و داروی مسهل خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد و نماز دیگر پیل ماده بخواست و برنشست و وزیر را مثال داد تا نماز خفتن براند و پیاده و بنه و طبل و عَلم و حاجب بکتغدی و غلام سرایی با خود و لشکر بر اثر وی باشد، این بگفت و پیل به تعجیل براند چنانکه تاختن باشد و با وی هزار غلام سرایی بود و دو هزار سوار از هر دستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جمازگان و پیش^۸ از رفتن وی لشکر نامزد ناکرده رفتن گرفت چنانکه وزیر هر چند کوشید ایشان را فرو

۱. هزاره: شور و غوغا.

۲. سرای سنجد: این کلمه در کتب جغرافیا نیست و در جلگه مشهد امروز دو سه محل به نام «رباط سنگ» و «سنگ بست» و «رباط سنجد» هست که ظاهراً قابل انطباق است (همان).

۳. این اسم نیز از معجم و مراصد فوت شده و از قراری که آقای حاج ناظم شهابی در مشهد تحقیق کرده‌اند (و ممنون ایشان هستم) این محل الآن به همین اسم در راه قدیم طوس به قوچان هست و از محال قوچان محسوب می‌شود. در سفرنامه ناصرالدین شاه به خراسان نیز ذکر شده. این کلمه به ضم اول و سکون دوم تلفظ می‌شود. «نوق» مذکور در مقدسی ص ۳۱۵ ظاهراً غیر از این است (همان).

۴. استوا: نام قدیم ناحیه قوچان است (همان).

۵. طابران شهر طوس فعلی است (همان).

۶. سعدآباد: در این حدود دهی به همین اسم امروز هست جزء بلوک در زاب مشهد (همان).

۷. چشمه شیرخان: این محل گویا همان است که امروز چشمه گیلان (گلسب) می‌نامند. در طبع ۱۳۵۰ استاد فیاض: چشمه شیرخان ظاهراً همان است که امروز چشمه شیرین می‌گویند نزدیک سعدآباد مذکور (ص ۸۰۳).

۸. پیش از رفتن وی: ظاهراً یعنی پیش از رفتن وزیر. شاید هم: پس از رفتن وی، یعنی رفتن امیر (همان).

داشتن ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که بروند، نماز شام برداشتند و برفتند. و طغرل سواران نیک اسبه داشته بود بر راه چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت مقرر گشت که راهها بروی فرو خواهد گرفت به تعجیل سوی اون^۱ کشید. از اتفاق عجایب که نمی بایست که طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته پس از نماز خفتن بر پیل به خواب شد و پیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را به شتاب راندن و به گام^۲ خوش خوش می راندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر و آن فرصت ضایع شد که اگر آن خواب نبودی سحرگاه بر سر طغرل بودی، و من با امیر بودم، سحرگاه تیز براندم چنانکه بامداد را به نوق بودیم آنجا فرود آمد و نماز بامداد بکرد و کوس روین که بر جمازگان بود فرو کوفتند امیر پیل براند بشتاب تر و بدر حاجب با فوجی کرد و عرب و ارتگین حاجب با غلامی پانصد سرایی برفتند بتاختنی سخت قوی چون به خوجان^۳ رسیدند، قصبه استوا^۴، طغرل بامداد از آنجا برانده بود که آواز کوس رسیده بود و بر راه عقبه^۵ بیرون برفته چنانکه بسیار جای ثقل بگذاشته بودند از شتاب که کردند، و امیر دُماذم در رسید و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول و فرود آمد سخت ضجر^۶ از شدن این فرصت و در خویشتن و مردمان می افتاد و دشنامی فحش^۷ می داد چنانکه من وی را هرگز بر آن ضجرت^۸ ندیده بودم و در ساعت تگین جیلمی را که سواری مبارز و دلیر بود

۱. اون: ظاهراً: استوار (حاشیه غنی - فیاض).

۲. گام: نوعی از حرکت مرکب است حرکتی ملایم و به قدم تقریباً عادی (همان).

۳. خوجان: قوچان امروزی (همان).

۴. قصبه استوا: مرکز منطقه استوا که همان خوجان یا قوچان است.

۵. عقبه: اینجا گویا به معنی لغوی است یعنی: گردنه کوه. راه میان قوچان و کلات (ابیسورد) از کوه بوده است.

۶. ضجر: دلشنگی.

۷. دشنامی فحش: کلمه فحش در اینجا صفت است برای «دشنام» و معنای «فحش»: در گذشتن از حد در جواب و ستم کردن در آن (فرهنگ معین) بنابراین دشنام فحش یعنی ناسزایی از حد گذشته.

۸. ضجرت: دلشنگی.

و تاقیشان^۱ او داشتی با پانصد غلام سرایی آسوده و پانصد خیلناش^۲ گسیل کرد به دنبال گریختگان و مردمان دیگر برفتند سخت بسیار به طمع آنکه چیزی یابند و نماز شام^۳ را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند که: «طغرل، نیک تعجیل کرده بود و بر راه، اسبان آسوده^۴ داشت که او را دیده نیامد اما در فوجی رسیدیم و می گفتند سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب سرایشان بودند و دره‌یی تنگ بود و ایشان راهی دانستند و به کوه بر شدند ساخته و گروهی یافتیم و می نمود که نه ترکمانان بودند».

امیر اینجا دو روز بار افکند تا لشکر بیاساید و بوسهل حمدوی و سوری اینجا به ما رسیدند با حاجب جامه‌دار و گوهر آیین خزینه‌دار و دیگر مقدمان^۵ و سواری پانصد، امیر فرمود ایشان را که «سوی نشابور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامه بوالمظفر جمعی رسیده است که صاحب برید^۶ است و از متواری جای^۷ بیرون آمده و علویان با وی یارند اما اعیان خاسته‌اند و فساد می کنند تا شهر ضبط کرده آید و علف^۸ باید ساخت چندانکه ممکن گردد که ما بقیت زمستان آنجا مقام خواهیم کرده. ایشان برفتند و امیر تاختن کرد و سوی «ساورد» بتاخت و وزیر سواران را که نامزد این تاختن بودند گفت که بر اثر^۹ وی آیند، و امیر به تاختن رفت با سواران جریده و نیک اسبه^{۱۰} دره بیرهی^{۱۱} گرفته بودند و طغرل چون به باورد رسید

۱. و تاقیشان: شاید «و تاقیان» باشد یعنی ریاست غلامان و تاقی (که دسته مخصوص بوده‌اند) بر عهد او بود (حاشیه غنی - فیاض).

۲. خیلناش: سواران و افرادی که از یک خیل و گروه باشند.

۳. نماز شام: وقت نماز غروب.

۴. اسبان آسوده: اسبهای تازه نفس.

۵. مقدمان: سران لشکر.

۶. صاحب برید: مسؤول گزارش خبرها و دریافت و ارسال نامه‌های عادی و محرمانه.

۷. متواری جای: مخفی‌گاه.

۸. علف: آذوقه.

۹. بر اثر: به دنبال.

۱۰. سواران جریده و نیک اسبه: سواران یکه تاز و دارنده اسب خوب و تندرو.

۱۱. شاید: راه و بیراهی [= بیراهه] گرفته بودند (حاشیه غنی - فیاض).

«داوود» و «ینالیان» را یافت با همه لشکر ترکمانان و جمله بنه‌ها را گفته بودند که روی به بیابان بروید به تعجیل تا در بیابان بباشیم و یکی دست کمانی^۱ بکنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده است^۲، اندرین بودند که دیده‌بانان که بر کوه بودند ایستاده به یکدیگر تاختند و گفتند که سلطان آمد و خبر به طغرل و داوود و دیگر [مقدمان] قوم رسانیدند و بنه‌ها برانندند و تا ما از آن اشکسته‌ها^۳ به صحرای باورد رسیدیم لختی میانه کرده بودند چنانکه درخواستی یافت اگر به تعجیل رفتی اما از قضای آمده^۴ و آن که بی‌خواست ایزد - عز ذکره - هیچ کار پیش نرود مولا^۵ زاده‌یی را بگرفتند حاجب پیش امیر آورد از وی خبر ترکمانان پرسیده آمد گفت چند روز است تا بنه‌ها را علی و میکائیل سوی ریگ^۶ نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکر انبوه و ساخته در پره^۷ بیابان‌اند از راه دور برده فرسنگ و مرا اسب لنگ شد و بماندم، امیر - رضی الله عنه - از کار فرو ماند، سواری چند از مقدمان طلیعه^۸ ما در رسیدند و امیر را گفتند: مولی زاده دروغ می‌گوید و بنه‌ها چاشتگاه رانده‌اند و ما گرد دیدیم، سپاه سالار علی و دیگران گفتند: «آن گرد لشکر بوده است که اینها بدین غافلگی نباشند که بنه به خویشان چنین نزدیک دارند» و رای امیر را سست کردند و بسیار رانده بود و روز گرم

۱. دست کمانی: دست و کمانی، شاید: دست‌گیری (حاشیه طبع ۱۳۵۰ استاد فیاض).

۲. «این پادشاه از لونی...» یعنی این پادشاه روش دیگری در پیش گرفته است.

۳. اشکسته‌ها: در حاشیه غنی - فیاض آمده که: این لغت گویا از فرهنگها فوت شده ولی الآن در خراسان مستعمل و درین کتاب مکرر آمده است و به معنی تپه و ماهور یا زمین پر تپه و ماهور است مأخوذ از متن لغوی شکسته به معنی چین و شکن‌دار استاد دکر معین این واژه را در فرهنگ مستعجم خود به همین معانی ضبط کرده‌اند و همچنین در لغت‌نامه دهخدا نیز نظر استاد فیاض (در حاشیه تاریخ بیهقی) نقل گردیده است.

۴. قضای آمده: سرنوشت مقدر و نازل شده.

۵. مولا: از لغات اضداد است که هم به معنی سرور و آقا و هم به معنی خدمتکار و غلام به کار می‌رود.

۶. ریگ: ریگزار، بیابان.

۷. پره: دامن، کناره، طرف (معین).

۸. طلیعه: پشاهنگ.

ایستاده به کران باورد فرود آمد و اگر همچنان تفت^۱ براندی و یا لشکری فرستادی این جمله به دست آمدی، که شب را جاسوسان ما آمدند و گفتند که: ترکمانان به دست و پای مرده بودند^۲ و دستها از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک^۳ اگر آنجا رسیدی^۴ مرادی بزرگ برآمدی و چون ترسیدند^۴ بنه‌ها را به تعجیل براندند تا سوی نسا روند که رُعبی و فزعی^۵ بزرگ بر ایشان راه یافته است و اگر سلطان به فراوه رود نه همانا ایشان ثبات خواهند کرد که به علف^۶ سخت در مانده‌اند و می‌گفتند هر چند به دُم ما می‌آیند ما پیش تر می‌رویم تا زمستان فراز آید و ضجر^۷ شوند و باز گردند و وقت بهار ما بی‌بنه به جنگ باز آییم. امیر چون برین اخبار واقف گشت به باورد مقام کرد و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بوسهل استاد دیوان، نکت^۸ آنجا خواست و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت و هرگونه سخن رفت وزیر گفت: رای خداوند برتر و عالی‌تر، و از اینجا راه دور نیست بنده را صواب‌تر آن می‌نماید تا به نسا برویم و آنجا روزی چند بباشیم و علف آنجا خورده آید که هم فزع و بیم خصمان آنجا زیادت گردد و دورتر گریزند و هم به خوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرر گردد به دور و نزدیک که خداوند چنان آمده است به خراسان که باز نگردد تا خللها بجمله دریافته آید.

امیر گفت: صواب جز این نیست. و دیگر روز حرکت کرد و به نسا رفت و هزارهز در

۱. تفت: تند و سریع.

۲. به دست و پای مُردن: کنایه از ترس و وحشت زیاد. سست شدن اندام، لرزه بر اندام افتادن.

۳. در طبع ادیب: رسیدندی و به هر حال معنی آن است که اگر امیر یا لشکر امیر به آنجا می‌رسیدند..... الخ (حاشیه غنی - فیاض).

۴. ترسیدند: فاعل این فعل «ترکمانان» است.

۵. رُعب و فزع: وحشت و ترس.

۶. علف: آذوقه.

۷. ضجر: دل‌تنگ، بی‌آرام.

۸. نکت: جمع نکته، مطالب مهم.

آن نواحی افتاد و خصمان [از] فراوه به بیابانها کشیدند^۱ و بنه‌ها را به جانب بلخان کوه بردند و اگر قصدی بودی به جانب ایشان بسیار مراد بحاصل شدی، و پس از آن به مدت دراز مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بختی سپر بالین کردی، چون حال مقدم قوم برین جمله باشد توان دانست که از آن دیگران چون بود.

و امیر به نسا روزی چند مقام کرد و شراب خورد که ناحیتی خوش بود، و لشکر سلطان از خوارزم ملطفه نهانی فرستادند و تقرّبها کردند و آن را جوابها نبشتیم ملطفه‌های توقیمی^۲. وزیر مرا گفت: «این همه عشوه^۳ است که دانند که ما قصد ایشان نتوانیم کرد یکی آنکه قحط است درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز مقام نتواند کرد تا سوی خوارزم کشیده آید و دیگر خصمانند [در] خراسان چنین به ما نزدیک و از بهر ایشان آمده‌ایم پیش، ما را به خواب کرده‌اند به شیشه‌تهی^۴ جواب نیکو می‌باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فسادی

۱. کشیدند: رخت بر بستند و رفتند.

۲. ملطفه‌های توقیمی: نامه‌های دستخطی پادشاه.

۳. عشوه: فریب.

۴. ما را به خواب کرده‌اند به شیشه‌تهی: در (حاشیه غنی - فیاض) آمده: «ماخذ این تمثیل چیست؟» که جوابی مقنع در ماخذ و منابعی که احتمال می‌رفت، یافته نشد. در «لغت‌نامه دهخدا» و همچنین «امثال و حکم دهخدا» بر اساس همین جمله بیهقی، «به شیشه‌تهی خواب کردن» را فریب دادن و با فریب کسی را آرام کردن معنا شده است و تنها مثال همین جمله بیهقی است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند: «شاید مقصود این باشد که ما را به شیشه‌تهی خالی باده فریفته و غافل کرده‌اند» (تاریخ بیهقی با حواشی دکتر خطیب رهبر ص ۱۰۴۹) برای یافتن شاهد و نظیره‌ی دیگری، جستجو بی‌حاصل ماند تنها این بیت منوچهری به خاطر آمد که در آن شاعر بین «شیشه» و «خواب» ارتباطی برقرار کرده است:

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آن را که به کاخ اندر، یک شیشه شراب است

(دیوان منوچهری به کوشش دکتر دبیر سیاقی ص ۷)

که در این بیت، چنانکه معلوم است مضمون، آن است که کسی که یک شیشه شراب در خانه دارد از

دارند سرافکننده و خاموش ایستند». و چون خصمان به اطراف بیابان رفتند و علف آنجا نیافت کار به جایگاهی صعب کشید^۱ و از لشکریان بانگ و نغیر^۲ برآمد امیر - رضی الله عنه - از نسا بازگشت هم از راه «باورده» و «استوا» و سوی نسابور کشید و قضات و علما و فقها و پسران قاضی صاعد بجز قاضی صاعد که نتوانست آمد به سبب ضعف، به استقبال آمدند تا قصبه استوا که خوجان گویند روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع الاخر و امیر به نسابور رسید و بیست و هفتم ماه به باغ شادباخ فرود آمد و سوری مثال داده بود تا آن تخت مسعود که طغرل بدان نشسته بود و فرش صفتی جمله پاره کرده بودند و به درویشان داده و نوساخته و بسیار مرمت فرموده و آخورها که کرده بودند بکنده و امیر را از این خوش آمد [و] وی را احماذ کرد^۳ و بسیار جهد کرده بود تا بیست روزه علف توانست ساخت. و نسابور این بار نه چنان [بود که] دیده بودم که همه خراب گشته و اندک مایه آبادانی مانده و منی نان به سه درم و کدخدایان سقفهای خانهها بشکافته و بفروخته و از گرسنگی باعیال و فرزندان بمرده و قیمت ضیاع بشده^۴ و درم به دانگی باز آمده^۵. و «موفق» امام صاحب حدیثان^۶ با طغرل برفته بود و امیر پس از

→ شوق شراب به خواب نمی رود. پس می توان استدلالی (نه چندان مقبول) کرد که اگر شیشه خالی باشد (یا به دروغ و فریب بگویند خالی است) شخص به خواب می رود و در انتظار نمی ماند. براین اساس شاید بتوان مأخذ تمثیل را اینگونه پنداشت که دشمنان خود را (مانند شیشه خالی) غیر مجهز و غیرآماده برای جنگ نشان می دهند تا ما را به خواب غفلت فرو برند. در عبارت بعدی هم می گوید: «جواب نیکو می باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فساد دارند سرافکننده و خاموش ایستند».

۱. عبارت... «بیابان رفتند...» در طبع استاد فیاض بدین صورت تصحیح شده است: «...بیابان افتادند و کار علف یافتن آنجا به جایگاهی...» ص ۸۰۸.

۲. نغیر: فریاد، بانگ.

۳. احماذ کرد: ستود.

۴. قیمت ضیاع بشده: ارزش آب و ملک از بین رفته بود.

۵. درم به دانگی باز آمده: هر درمی ارزش یک دانگ (یک چهارم درم) پیدا کرده بود. تنزل ارزش پول به یک چهارم.

۶. موفق: موفق نیشابوری، هبة الدین محمد بن حسین، مشهور به امام صاحب حدیثان (پیشوای اهل حدیث) استاد خواجه نظام الملک. (رک: پژوهشی در اعلام تاریخی... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۶۰۰)

یک هفته بدر حاجب را به روستای بُست فرستاد و آلتون تاش حاجب را به روستای بیهق^۱ و حاجب بزرگ را به خواف و باخرز و اسفند^۲ و سپاه سالار را به طوس، و همه اطراف را به مردم بیاگند^۳ و به شراب و نشاط مشغول گشت و بود هوا بس سرد و حال به جایگاه صعب رسید و چنین قحط به نشابور یاد نداشتند و بسیار مردم بمرد لشکری و رعیت.

و چند چیز نادر دیدم درین روزگار، ناچار بود باز نمودن آن که در هر یکی از آن عبرتی است تا خردمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند^۴: در نشابور دیهی بود «محمدآباد» نام داشت و به شادیاخ پیوسته است و جایی عزیز است چنانکه یک جفت وار^۵ از آن که به نشابور و اصفهان و کرمان جریب گویند زمین ساده به هزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت و ورزی بودی به سه هزار درم و استادم را بونصر آنجا سرایی بود و سخت نیکو برآورده و به سه جانب باغ، آن سال که از طبرستان باز آمدیم و آن سال مقام افتاد به نشابور خواست که دیگر زمین خرد تا سرای، چهارباغ باشد و به ده هزار درم بخرید از سه کدخدای و قباله نبشتند و گواه گرفتند و چون بها خواستند، داد من حاضر بودم استادم گفت: جنسی با سیم باید برداشت و دیگر زر^۶ فروشندگان لجاج کردند که همه زر باید وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت: «زمین بکار نیست»^۷ و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند گفت: البته نخواهم و قوم بازگشتند. مرا گفت: «این چه هوس بود که من در سر داشتم که زمین می خریدم و اگر حال جهان این است که من می بینم هر کس که زندگانی یابد بیند که

۱. بیهق: سبزوار کنونی.

۲. اسفند: روستایی بوده است از نشابور (حاشیه غنی - فیاض).

۳. به مردم بیاگند: از آدمیان پُر کرد.

۴. بدانند: بشناسند.

۵. «جفت وار»: یک جریب زمین. «جفت» نیز به همین معنا به کار رفته است (رجوع شود به لغت نامه دهخدا).

۶. «جنسی با سیم باید...»: معنی آن است که این را قدری نقره (درم) و قدری طلا (دینار) بردارید (حاشیه غنی - فیاض).

۷. «زمین بکار نیست»: یعنی زمین لازم ندارم.

اینجا چنان شود که جفت‌واری زمین به ده درم فروشند^۱، من بازگشتم و با خویشان گفتم این همه از سودهای محترق^۲ این مهتر است، و این سال به نشابور آمدم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد، یک روز نزدیک وی رفتم یافتم چند تن از دهقانان نزدیک وی و سی جفت وار زمین نزدیک این سرای بیع می‌کردند که به نام او آنجا باغ و سرای کنند و جفت واری به دویت درم می‌گفتند و او لجاج می‌کرد و آخر بخرید و بها بدادند من تبسمی کردم و او بدید - و سخت بدگمان مردی بود، هیچ چیز نه در دل به جایها کشیدی^۳ - چون قوم بازگشتند مرا گفت: «رنج این مهم داشتم تا برگزارده آمد» و خواستم که باز کردم گفت: تبسمی کردی به وقت بها دادن زمین، سبب چه بود؟ حال استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم. دیر بیندیشید^۴ پس گفت: دریغا بونصر که رفت! خردمند و دوراندیش بود، و اگر تو این با من پیش ازین می‌گفتی به هیچ حال این نخردمی و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد زشت باشد از بیع بازگشتن. و پس ازین چون به دندانقان ما را این حال پیش آمد^۵ خبر یافتم که حال این محمدآباد چنان شد که جفت‌واری زمین به یک من گندم می‌فروختند و کس نمی‌خرید و پیش از حادثه اتفاق این سال باید رفت^۶ که جفت‌واری زمین به هزار درم بخرند و پس از آن به دویت درم فروشند و پس از آن به یک من گندم فروشند و کس نخرد شبان‌روزی^۷، عبرت باید گرفت از چنین چیزها. و دیگر آبگینه‌های بغدادی مجرود و

۱. معنای عبارت آن است که بونصر مشکان پیش‌بینی کرد که با این وضع و حالی که پیش آمده هر کس

زنده بماند خواهد دید که یک جریب زمین قیمتش به ده درم تنزل خواهد کرد.

۲. سودهای محترق: خیالهای سوزاننده. منظور خیالات آتشین و اغراق‌آمیز است.

۳. «هیچ چیز نه.....» یعنی هنوز چیزی نشده، (بوسهل زوزنی) در دلش خیالهای باطل دور و درازی پیدا می‌شد.

۴. دیر بیندیشید: مدتی در فکر فرو رفت.

۵. «چون به دندانقان.....» اشاره به شکست سلطان مسعود از منجوقیان در دندانقان.

۶. در (حاشیه غنی - فیاض): عبارت محل تأمل است. شاید معنا این باشد که: نمی‌دانستیم باید پیش‌از حادثه‌یی برویم که.....

۷. شبان‌روزی: و لغت اصطلاح زراعتی است که ملک را به شبان روز تقسیم می‌کنند (حاشیه غنی - فیاض).

مخروط^۱ دیدم که ازین^۲ بغدادی به دیناری خریده بودند و به سه درم فروختند. و پس از بازگشتن ما به نشابور منی نان سیزده درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد، و حال علف^۳ چنان شد که یک روز دیدم — و مرانوبت بود به دیوان — که امیر نشسته بود و وزیر و صاحب دیوان رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد تا پنج روزه علف راست کردند [که] غلامان را نان و گوشت، و اسبان را گاه و جو نبود، پس از نماز پیشین از کار علف فارغ شدیم امیر به خنده می گفت این حدیث بر طریق غرائب و عجایب^۴.

و اسگدار غزنین رسید درین ساعت پیش برد^۵ نامه کوتوال^۶ غزنین بود بوعلی، می خواند و روی به ندیمان آورد و گفت: کوتوال نبشته است و گفته: بیست و اند هزار قفیز^۷ غله در کندوها انبار کرده شده است باید فروخت یا نگاه باید داشت؟ ما را به غزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی، ندیمان تعجب نمودند و پس ازین تا این^۸ گاه که این پادشاه گذشته شد — رضی الله عنه — عجائب بسیار افتاد و باز نمایم به جای خویش آنچه نادرتر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیای دو رنگ به نیم پیشیز^۹ نیرزد. و حال علف چنان شد که

۱. مجرود و مطروط: مجرود: آنکه پوست از وی باز کرده باشند. مطروط: پوست کنده شده، تراشیده (لغت نامه دهخدا) هر دو به معنای تراش خورده و صیقلی است.

۲. ازین بغدادی: کلمه «ازین» در نسخه دیگر «از آن» آمده که ظاهراً مناسبتر است (حاشیه طبع استاد فیاض ۱۳۵۰ - ص ۸۱۲) اما کلمه «ازین» به معنای «ازین دست» و «ازین جنس» در متون کهن سابقه دارد:

ازین مه پاره عابد فسریی ملائک صورتی، طاووس زیبی

۳. حال علف: وضع خوراک و آذوقه.

۴. «امیر به خنده...» یعنی امیر مسعود این ماجرا را مانند داستان عجیب و شگفتی به خنده تعریف می کرد.

۵. استاد فیاض نوشته اند: فاعل کیست؟ شاید: پیش بردم (حاشیه ص ۸۱۳) اگر «پیش بُرد» را مصدر مرخم بگیریم معنایی دارد.

۶. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۷. قفیز: واحد وزن که در اعصار و ازمنه مختلف متغیر بود (معین).

۸. تا این: شاید: تا آن (حاشیه غنی - فیاض).

۹. پیشیز: خردترین سکه عهد ساسانیان. پول کوچک مسین یا برنجین کم بها. قاز. پاپاسی. فلس که شست تای آن یک درم بوده است. سکه قلب (فرهنگ معین).

اشتر تا دامغان بردند و از آنجا علف آوردند و ترکمانان البته پیرامون ما نگشتند که ایشان نیز به خویشان مشغول بودند که این قحط و تنگی به همه جایها بود.

و با بوسهل حمدوی امیر سرگران می داشت و وی بدین غمناک و متحیر بودی و وزیر پوشیده نفاقی می زد^۱ و بوسهل مسعود لیث را در میانه آورد و چند روز پیغام می رفت و می آمد تا قرار گرفت بر آنکه خداوند را خدمتی کند پنجاه هزار دینار^۲ و خط بداد و مال در زمان^۳ به خزانه فرستاد امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر و به مجلس امیر می آمد به ندیم می نشست و پس ازین به روزی چند بفرمود وی را تا سوی غزنین برود و از شغل نشابور دست بردارد^۴ و آنچه به قلعه میکائیلی است نهاده، فرود آورد و از راه روستای بست سوی سیستان کشد و از آنجا به بست رود کوتوال غزنین کار او بساخت^۵ و میته^۶ با دویت سوار ساخته نامزد شد که با وی برود، برفتند از نشابور و نامه رفت به بدر حاجب تا با ایشان بدرقه^۷ راه بیرون کند و ایشان را به سرحد رساند، و بکرد، ایشان به سلامت به غزنین رسیدند با آنچه داشتند و آن بلا که ما دیدیم ایشان ندیدند.

۱. نفاقی می زد: دورویی می کرد.

۲. «خداوند را...» یعنی پنجاه هزار دینار به سلطان تقدیم کند.

۳. در زمان: همان وقت.

۴. «و از شغل نشابور دست بردارد» در طبع استاد فیاض جمله این چنین اصلاح شده است: «و شغل نشابور راست دارد».

۵. «از آنجا به بست رود...» در طبع استاد فیاض: «از آنجا به [راه] بست رود به غزنین...» استاد فیاض در حاشیه نوشته اند: جمله بعد ظاهراً چنین بوده است: «او (یعنی بوسهل) کار بساخت» (حاشیه ص ۸۱۴).

۶. میته: نام شخصی بوده است شاید: مقدمی (همان).

۷. بدرقه: پاسبان و حافظ راه. این لغت معرب واژه «بدره» است که «صاحب و رئیس راه» معنا می دهد واژه «بدر» (بیت) در لغات: موبد، کهبند، سپهبد نیز به صورت پسوند به کار رفته است. در قدیم برای حفاظت کاروانها، افرادی مسلح کاروانیان را همراهی می کردند و آنان را «بدره» گفته اند که در عربی «بدرقه» گفته شده و به تدریج «بدرقه کردن» در مقابل پذیره و استقبال کردن متداول شده است.

و بوالحسن عبدالجلیل را امیر، ریاست نشابور داد هم بر آن خط و طراز^۱ که حسنک را داد امیر محمود، خلعتی فاخر دادش و طلیسان و دراعه^۲، پیش آمد و خدمت کرد و بازگشت و اسب خواجه بزرگ رئیس نشابور خواستند و به خانه باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند و اعیان و مقدمات نشابور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت^۳ را با ایشان به کار داشتی که من هم چون حسنکم^۴ و بخائیدندش^۵ که این روزگار به روزگار حسنک چون مانست؟

و درین روزگار نامه‌ها از خلیفه - اطال الله بقائه^۶ به نواخت تمام^۷ رسید سلطان را مثال چنان بود که «از خراسان نجنبد تا آنگاه که آتش فتنه که به سبب ترکمانان اشتعال پذیرفته است نشانده آید، چون از آن فارغ گشت سوی ری و جبال باید کشید تا آن بقاع^۸ نیز از متغلبان^۹ صافی شود» و جوابها آن بود که «فرمان عالی را به سمع و طاعت پیش رفت و بنده برین جمله بود عزیزتمش^{۱۰} و اکنون چقدر زیادت کند که فرمان رسیده. و امیر بغداد [نیز] نوشته بود و تقریبا کرده که بشکوهید^{۱۱} از حرکت این پادشاه، وی را نیز جواب نیکو رفت. و با کالیجار را نیز که والی گرگان و طبرستان بود امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد با رسول و نامه به دل گرمی و نواخت که خدمتهای پسندیده کرده بود در آن روزگار که بوسهل حمدوی و

۱. خط: خط سلطان، فرمان. طراز: زیور و حاشیه لباسهای فاخر و رسمی.

۲. طلیسان: جامه بلند. دراعه: جبهه.

۳. رعونت: خودبینی، خودپسندی.

۴. یعنی می خواست چنین وانمود کند که من شانی چون حسنک وزیر دارم.

۵. خائیدن: جویدن. در اینجا ظاهراً به معنای نیش زدن و طعنه زدن.

۶. «اطال الله...» خداوند پایداری او را طولانی کند.

۷. نواخت تمام: نوازش کامل.

۸. بقاع: جمع بقعه، شهر و بنا.

۹. متغلب: چیره شونده، غلبه کننده.

۱۰. «بنده برین.....» یعنی تصمیم من هم همین بود.

۱۱. بشکوهید: بترسید.

سوری آنجا بودند، [و] بوالحسن کرجی را که خازن^۱ عراق بود و با این قوم باز آمده امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم، و روزگار دگر گشت و مردم و همه چیزها.

و روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری امیر به جشن نوروز بنشست و هدیه‌ها [ی] بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا، که شادکام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل، و فترتی^۲ نیفتاد، و صیله فرمود و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر^۳ را شفاعت کردند، سیصد دینار صیله فرمود به نامه و هزار دینار مشاھرہ^۴ هر ماهی از معاملات جیلیم^۵ و گفت: هم آنجا می باید بود، پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیه آنچه ساخته بود^۶ و صاحب دیوان سوری را گفت بساز^۷ تا با ما آیی چنانکه به نشاپور هیچ نمایی و برادرت اینجا به نشاپور نایب باشد، گفت: «فرمان بردارم و خود برین عزم بودم که یک لحظه از رکاب خداوند دور نباشم از آنچه به من رسید درین روزگار» و برادر را نایب کرد و کار بساخت. و نیز گفته بود که سوری را با خود باید برد که اگر خراسان صافی شود او را باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا این مرد به دست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند. و

۱. خازن: خزانه دار، گنجور.

۲. فترت: ضعف و مستی.

۳. مسعود شاعر: منظور مسعود رازی است که زندانی بود. رجوع شود به حاشیه ص ۹۰۳.

۴. «صیله فرمود به نامه و....» سلطان دستور داد سیصد دینار (شاید: به نقد) و هزار دینار ماهانه به او داده شود. استاد فیاض نوشته اند: مشاھرہ‌ها در این کتاب نوعاً به درم است نه دینار، ظاهراً غلط ناسخ است (حاشیه ۸۱۵).

۵. جیلیم: (به فتح جیم) نهر بزرگی است مابین پشاور و لاهور که از وسط شهر کشمیر می گذرد و از آنجا به جبال کشمیر و به صحرای پنجاب آید و آن یکی از پنج شهر عظیم پنجاب است (پژوهشی در اعلام..... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۳۳۶). «معاملات جیلیم» منظور درآمدها و خراج منطقه جیلیم است.

۶. «بساختند بقیه.....» آماده کردند باقی مانده آنچه را که قبلاً آماده کرده بودند.

۷. بساز: مهیا شو.

نیز گفتند که بوسهل حمدوی این^۱ در گوش امیر نهاد. و بوالمظفر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بر وی مقرر داشت، و علویان و تقیب علویان را خلعت داد و بوالمظفر را بدو سپرد. و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود اما دو پسرش پیوسته به خدمت می آمدند، درین وقت قاضی پیامده بود به وداع و دعا گفت و پندها داد و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و به عزیزی به خانه باز فرستادند.

و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانب طوس روز شنبه دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نوروز [از] راه دره سرخ^۲ و به صحرا فرود آمد بر سر راهها [ی] سرخس و نسا و باورد و استوا و نشابور و بر جمله جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدمان^۳ هشیار با سالاران با نام تا طلایع^۴ باشند. و مخالفان نیز بجنیدند و به سرخس آمدند [با] مردم ساخته بسیار و طلایع فرستادند بر روی لشکر ما و هر دو گروه هشیار می بودند و جنگها می رفت و امیر خیمه بر بالا زده بود و به تعبیه^۵ ساخته فرود آمده بود و شراب می خورد و به تن خویش با معظم لشکر به روی خصمان نمی رفت منتظر آن که تا غله در رسد. و حال نرخ به جایگاهی رسید که منی نان به سیزده درم شد و نایافت و جو خود کسی به چشم نمی دید، و طوس و نواحی آن را بکنند و از هر کس که منی غله داشت بستند و سوری، آتش درین نواحی زد و مردم و ستور بسیار از بی علفی^۶ بمرد که پیدا بود که به گیاه زندگی چند بتوانستند کرد و کار به جایی رسید

۱. این: یعنی این مطلب را که سوری را باید با خود برد.

۲. دره سرخ: در (حاشیه غنی - فیاض) نوشته اند: «به احتمال قوی: ده سرخ است (القرية الحمراء)» و در «پژوهشی در اعلام تاریخ بیهقی» درباره ده سرخ آمده: «دهی است از دهستان چولایی خانه بخش حومه شهرستان مشهد. واقع در سی و پنج هزار گزی شمال خاوری مشهد (رک: فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹). دهی است از دهستان پیوه ژن، بخش فریمان..... (پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کارزونی ص ۴۱۱).

۳. مقدمان: سرکردگان.

۴. طلایع: پیش آهنگان، پیشروان لشکر - جمع طلیعه.

۵. تعبیه: صف آرای.

۶. بی علفی: بی غذایی.

که بیم بود که لشکر از بی‌علفی خروجی^۱ کردی و کار از دست بشدی امیر را آگاه کردند و مصرّح بگفتند که کار از دست می‌شود حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاری رود که تلافی دشوار پذیرد.

امیر از آنجا حرکت کرد بر جانب سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان و تا به سرخس رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاد که آنرا اندازه نبود و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی‌علفی و گرسنگی، آنجا رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان، شهر خراب و بی‌آب^۲ بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت و جبال گویی سوخته‌اند هیچ گیاه نه، مردم متخیر گشتند و می‌رفتند و از دور جای آگاهی پوسیده می‌آوردند که روزگار گذشته یاران (؟) آنرا در آن صحرا انداخته بودند و آنرا آب می‌زدند و پیش ستور می‌انداختند یک دو دم بخوردندی و سر بر آوردندی و می‌نگریستندی تا از گرسنگی هلاک شدند، و مردم پیاده‌رو را حال بتر ازین بود.

امیر بدین حالها سخت متخیر شد و مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند این کار را چه روی است؟ اگر برین جمله ماند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت: خصمان اگر چه جمع شده‌اند دائم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند: زندگانی خداوند درازباد حال مرد^۳ دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند و تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم، صواب آن می‌نماید که خداوند به هرات رود که آنجا به بادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا بیابیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم.

۱. خروج: قیام و شورش.

۲. در طبع استاد قیاض، «بی‌آب» به «بیاب» اصلاح و مبدل شده «بیاب» به معنی زمینی ویران و خراب. ناصر خسرو گوید:

ای سپرده عنان دل به خطا تنت آباد و دل خراب و بیاب
(فرهنگ معین)

۳. دور جای: مقلوب جای دور.

۴. مرد: در طبع استاد قیاض به «مرو» اصلاح شده است.

امیر گفت: این محال^۱ است که شما می‌گویید، من جز به مرو نروم که خصمان آنجا آیند تا هر چه باشد، که هر روز به سر این کار نتوانم آمد. گفتند: فرمان خداوند را باشد ما فرمان برداریم هر کجا رود.

و از پیش وی نوید بازگشتند و خالی بنشستند و بر زبان بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث پیغام دادند که صواب نیست سوی مرو رفتن که خشک سال است و می‌گویند در راه آب نیست و علف یافته نمی‌شود و مردم ضجر^۲ شوند درین راه، نباید فالعیاذ بالله^۳ خلی افتد که آنرا دشوار در توان یافت^۴. برفتند و این پیغام بگزاردند امیر سخت در تاب شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت: شما همه قوادان^۵ زبان در دهان یکدیگر کرده‌اید^۶ و نمی‌خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید^۷، من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید، دیگر بار کس سوی من درین باب پیغام نیارد که گردن زدن فرمایم. هر دو مدهوش بازگشتند نزدیک قوم و خاموش بنشستند، اعیان گفتند: جواب چه داد، بوالفتح لیث آراسته سخن گفتن گرفت^۸ و بوالحسن گفت: مشنوید که نه برین جمله گفت و محال باشد که شما مهتران را عشوہ دهند^۹ خاصه در چنین روزگاری بدین سهمی^{۱۰}، امیر چنین و چنین گفت.

۱. محال: بیهوده.

۲. ضجر: دلنگ.

۳. فالعیاذ بالله: پس پناه بر خدا.

۴. دشوار در توان یافت: جبران کردنش مشکل است.

۵. قوادان: جمع قواد: کسی که واسطه شهوترانی دیگران است (فرهنگ معین).

۶. «زبان در دهان...» یعنی به همدیگر یاد داده‌اید، به یکدیگر تلقین کرده‌اید.

۷. می‌باشم: بمانم. دزدی می‌کنید: دزدی بکنید.

۸. «بوالفتح (مسعود) لیث...» یعنی بوالفتح حرفهای تند و دشنامهایی را که سلطان مسعود داده بود برای دیگران باز نگفت بلکه سخن را به نرمی و آهستگی مبدل کرد و بیان کرد.

۹. «بوالحسن گفت...» بوالحسن گفت سخنان بوالفتح را گوش مکنید که سلطان اینگونه نگفت و بیهوده است که شما بزرگان را فریب دهند.

وزیر در سپاه سالار نگرست و حاجب بزرگ سپاه سالار را گفت: اینجا سخن نمائند فرمان خداوند را باشد و ما بندگانییم و ما را بهتر آن است که خداوند بر ما خواهد، و برخاستند و برفتند، و این خبر به امیر رسانیدند. بر سپاه سالار چندین چیز برفت^۱ و همچنین بر علی دایه که امیر را از آن آزاری بزرگ به دل آمد یکی آن بود چون به طوس بودیم نامه رسید از جانب آلتونتاش که برین جانب که منم نیرو می کنند و به مردی حاجت است جواب رفت که دل قوی دار که فرمودیم سپاه سالار را تا به تو پیوندد و به سوی سپاه سالار نامه رفت که آلتونتاش را دریاب سپاه سالار گفت: مرا که تابع آلتونتاش می باید بود کوس و دهل و دبدبه چه بکار است^۲ و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند و این خبر به امیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعود لیث را نزدیک او فرستاد تا دل او را خوش گرداند و برفت و راست نیامد تا امیر را بخواند و به مشافهه^۳ دل گرم کرد، چنین حالها می بود و فترات^۴ می افتاد و دل امیر بر اعیان تباہ می شد و ایشان نیز نومید و شکسته دل می آمدند تا آنگاه که الطامة الکبری^۵ پیش آمد.

امیر - رضی الله عنه - چون فرود سرای رفت و خالی^۶ به خرگاه بنشست گله کرد فرا خادمان^۷ از وزیر و از اعیان لشکر و گفت هیچ خواست ایشان نیست که این کار برگزارد آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم و امروز چنین رفت و من به همه حال فردا بخوام رفت سوی مرو. ایشان گفتند: خداوند را از ایشان نباید پرسید، به رأی و تدبیر خویش کار باید کرد. و این

۱۰. بدین سهمی: بدین خطرناکی و ترسناکی.

۱. منظور از «چندین چیز برفت» یعنی عقوبتها وارد شد.

۲. «سپاه سالار گفت...» یعنی سپاه سالار گفت حالا که من باید زیر دست آلتونتاش باشم دیگر طبل و طبل بزرگ و نقاره (که از لوازم سرداری و سالاری است) می خواهم چه کنم؟

۳. مشافهه: سخن گفتن رو در رو، شفاهی.

۴. فترات: ضعف و سستی ها، جمع فترت.

۵. الطامة الکبری: بلای بزرگ. منظور واقعه شکست سلطان مسعود از سلجوقیان در دندانقان است.

۶. خالی: تنها و در خلوت.

۷. «گله کرد فرا خادمان از وزیر...»: به خدمتکاران از دست وزیر و... شکایت کرد.

خبر به وزیر رسانیدند بوسهل زوزنی را گفت: آه چون تدبیر بر خدم افتاد تا چه باید کرد^۱. و از آن خدم یکی «اقبال زرین دست» بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که درباره خویش مردی زیرک و گریز^۲ و بسیار دان نبود اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی^۳، بوسهل گفت: اگر [چه] چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و بجمله سپر نیفکند و باز می گوید^۴، گفت همین اندیشیده ام، و سوی خیمه خویش بازگشت و کس فرستاد و آلتونتاش را بخواند پیامد و خالی کرد وزیر [و] گفت ترا بدان خوانده ام از جمله همه مقدمان لشکر که مردی دو تا^۵ نیستی و صلاح کار راست و درست باز نمایی و من و سپاه سالار و حاجب بزرگ با خداوند سلطان درماندیم که هر چه گوئیم و نصیحت راست کنیم نمی شنود و ما را متهم می دارد و اکنون چنین مصیبت بیفتاد که سوی مرو می رود و ما را ناصواب می نماید که یک سوارگان^۶ را همه در مضرت گرسنگی و بی ستوری^۷ بینم و غلامان سرایی قومی بر اشترند^۸ و حاجب بکتغدی فریاد می کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو را و حاصل نشد و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند و پیدا است که طاقت چند دارند و هندوان باقی پیاده اند و گرسنه چه گویی که کار را روی چیست؟ گفت: زندگانی خواجه بزرگ دراز باد من ترکی ام یک لخت^۹ و من راست

۱. «آه چون.....» معنای عبارت آن است که وزیر به بوسهل زوزنی گفت: افسوس، سلطان با پیشخدمت‌ها درباره کارها مشورت می کند، چه باید کرد؟

۲. گریز: زیرک و مکار.

۳. معنای جمله: اما او با کارهای مهم و بزرگ چگونه می توانست روبرو شود؟

۴. «سپر نیفکند.....» تسلیم نشود و باز هم سلطان را راهنمایی کند.

۵. دو تا: دو رو، دو رنگ.

۶. یک سوارگان: سواران یکه تاز، زبده.

۷. بی ستور: بی مرکب، بی اسب.

۸. «و غلامان سرایی.....» در حالی که غلامان سرای سلطان هم بعضی بر شتر سوارند.

۹. لخت: به فتح اول: قطعه، تکه. معنای جمله «من ترکی ام یک لخت» یعنی من ترکی یک رو به اصطلاح بی شیشه پیله هستم.

گویم بی محابا^۱، این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد^۲ که بینوا و گرسنه‌اند و بترسم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آنرا در نتوان یافت^۳. وزیر گفت: تو این با خداوند بتوانی گفت؟ گفت: چرا نتوانم گفت؟ من نقیب خیل‌تاشان^۴ امیر محمود بودم و به ری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز به درجهٔ سالارانم چرا باز گیرم چنین نصیحت؟ وزیر گفت: پس از نماز خلوتی خواه و این بازگویی، اگر بشنود بزرگ متی باشد ترا برین دولت و بر ما بندگان، تا دانسته باشی، و اگر نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند را گزارده. گفت: چنین کنم و بازگشت. و وزیر مرا که بوالفضلم بخواند و سوی بوسهل پیغام داد که چنین و چنین رفت و این بازپسین حیل^۵ است تا چه رود، و اگر ترک سخت ساده دل و راست نبودی تن درین ندادی. من بازگشتم و با بوسهل بگفتم گفت: آنچه برین مرد ناصح بود بکرد تا نگریم^۶ چه رود. و وزیر معتمدان خویش بفرستاد نزد سپاه سالار و حاجب بزرگ بکتغدی و باز نمود که چنین چاره ساخته شد همه قوم او را برین شکر کردند. و میان دو نماز همگان به درگاه آمدند که باکس دل نبود و امیر در خرگاه بود آلتوتاش را حث کردند^۷ تا نزدیک خدم رفت و بار خواست و گفت: حدیثی فریضه و مهم دارد بار یافت و در رفت و سخن تمام یک لخت وار^۸ ترکانه بگفت امیر گفت: تو را فرا کرده‌اند^۹ تا چنین سخن می‌گویی^{۱۰} به سادگی و اگر نه ترا چه

۱. بی محابا: بی پروا.

۲. به دست خواهند داد: یعنی با دست خود تحویل دشمن خواهند داد.

۳. در نتوان یافت: تدارک و جبران نتوان کرد.

۴. نقیب خیل‌تاشان امیر محمود: سردار گروه خاص سلطان محمود.

۵. این بازپسین حیل است: این آخرین چاره‌جویی است.

۶. تا نگریم: تا ببینیم.

۷. حث کردن: تحریک کردن، برانگیختن.

۸. یک لخت وار: یک رویه، ظاهر و باطن یکی.

۹. تو را فرا کرده‌اند: تو را واداشته‌اند.

۱۰. می‌گویی: بگویی (می‌بگویی).

یارای این باشد باز گرد که عفو کردیم تو را از آنکه مردی راست و نادانی و نگر تا چنین دلیری نیز^۱ نکنی. آلتونتاش بازگشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت گفتند آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشیده دار، و وزیر بازگشت.

و بوسهل را دل برین مهم بسته بود مرا نزدیک وزیر فرستاد تا باز پرسم برستم و گفتم که می گوید چه رفت؟ گفت: بگوی بوسهل را که آلتونتاش را جواب چنین بود و اینجا کاری خواهد افتاد و قضاء آمده^۲ را باز نتوان گردانید که راست مسئله عمرولیث است^۳ که وزیرش او را گفت که از نشابور به بلخ رو و مایه دار باش^۴ و لشکر می فرست که هر چه شکنند و شکسته شود تا تو به جایی توان دریافت و اگر تو بروی و شکسته شوی پیش پای قرار نگیرد بر زمین، گفت^۵ «ای خواجه رای درست و راست این است که تو دیده ای و بگفتی و [بر آن] کار می باید کرد اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضاء آمده رسن در گردن کرده استوار و می کشد» و عاقبت آن بود که خوانده ای، از آن این خداوند همین طرز است سود نخواهد داشت ما دل بر همه بلاها نهادیم تو نیز بنه، باشد که به از آن باشد که می اندیشیم. باز گشتیم و بگفتم و بوسهل از کار بشد که سخت بددل مردی بود. و امیر روزه داشت نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که باز گردید و کار بسازید ما فردا سوی مرو خواهیم رفت. و قوم نومید بازگشتند و کارها راست کردند.

و دیگر روز الجمعة الثانی من شهر رمضان^۶ کوس بزدند و امیر برنشست^۷ و راه مرو

۱. نیز: دیگر.

۲. قضاء آمده: سرنوشت مقدر و محتوم.

۳. «راست مسئله...»: عیناً مانند ماجرای عمرولیث صفاری است (که در جنگ با امیر اسماعیل سامانی شکست خورد).

۴. مایه دار باش: نیروی پشت جبهه را قوی ساز و خود آنجا باش.

۵. یعنی عمرولیث گفت (حاشیه غنی - فیاض).

۶. جمعه دوم ماه رمضان.

۷. برنشست: سوار شد.